

گفتار دوم بخش دوم

کام بوجیه و تسخیر مصر

کوروش دوپسر داشت: یکی کام بوجیه و دیگر بردیه. ^۱ کام بوجیه پس از درگذشت گاؤبرو و شهریار میان رودان و شام (بابل و آشور) شد. بردیه هم شهریار شرق بود و در باختیه استقرار داشت.

پس از درگذشت کوروش بزرگ، فرعون مصر که احموس نام داشت (و یونانیان امازیس نوشته‌اند) به تلاش بازیابی فلسطین و سوریه برآمد. کام بوجیه برای مقابله با اطماع فرعون به شام لشکر کشید، و این اقدام کام بوجیه که جز یک اقدام بازدارنده و دفاع از قلمرو شاهنشاهی نبود به‌ضمیمه شدن کشور مصر به شاهنشاهی ایران و پایان یافتن دوران دو هزار ساله امپراتوری فرعونان انجامید.

اوضاع مصر فرعونى در زمان کوروش بزرگ

پیش از آنکه به‌اصل موضوع بپردازم شایسته است اشاره مختصری به اوضاع مصر در زمان تشکیل شاهنشاهی هخامنشی داشته باشم.

تلاش آشوریان برای بیرون کشیدن شام و فلسطین از دست مصریان از نیمه‌های سده ۷۰۰ پم آغاز شد. تا اواخر این سده هر دو کشور کوچک و متخاصم اسرائیلی (یکی اسرائیل و دیگری یهودا) به تصرف آشوریان درآمد. تلاشهای بعدی فرعونان برای بازپس‌گیری فلسطین و فینیقیه با شکست مواجه شد و تلفات سنگینی بر آنها وارد آمد، و در نتیجه پی‌آمدهای ناگواری در مصر پدید آورد. سینحاریب آشوری در سال ۷۱۰ پم پس از شکستی که در غزه بر فرعون وارد آورد مصر شد، فرعون را دست‌نشانده خویش کرد و اموال خزانه مصر را به تاراج به آشور برد. در سال ۶۹۰ پم یک افسر مصری به نام تهرقه که اهل جنوب مصر بود نیروئی فراهم آورد و فرعون دست‌نشانده را کشت و تشکیل سلطنت داد و نیروهای آشوری را از مصر تاراند. آسرحدون - جانشین سینحاریب - به مصر لشکر کشید؛ تهرقه شکست یافته به جنوب مصر گریخت، و سرزمینهای نیمه شمالی مصر به دست آشوریان افتاد. ولی همینکه آسرحدون به عراق برگشت تهرقه دیگر باره کشور را قبضه کرد؛ و آسرحدون در حالی که در راه لشکرکشی مجدد به مصر بود در شام درگذشت. پس از او جانشینش آشور بانى پال به مصر

لشکر کشید و تهرقه را کشت و ۲۲ امیر محلی که در ۲۲ ایالت مصر مستقر بودند را دستگیر کرده برخی را کشت و برخی دیگر را در زنجیر کرده با خود به نینوا برد؛ و پسر یکی از آنها به نام پسام‌متیخ را در مصر دست‌نشانده خویش کرد. او همچنین بیشینهٔ اموال خزائن مصر را تاراج کرده با خودش به نینوا برد. چون آشور بانی‌پال - چنانکه در جای خود دیدیم - درگیر جنگهای بابل و خوزیه شد، پسام‌متیخ با شاه مصری لیبیه متحد شد و گروه بزرگی سرباز مزدور یونانی را از سرزمینهای یونانی‌نشین شمال مدیترانه به مصر آورده وارد ارتش کرده سپاه نیرومندی تشکیل داد، آشوریان را از مصر بیرون راند و استقلال را به مصر برگرداند. او چونکه از تبار فرعونان نبود برای آنکه حمایت کاهنان مصر را کسب کرده مقام فرعونی را حاصل کند دخترش را به متولی معبد آمون داد. این دختر به زودی لقب «همسر خدا» گرفت و پسام‌متیخ پدرزن خدا شد و توانست که فرعون شرعی مصر شود.

در این زمان مرگ آشور بانی‌پال و سراسیپی قدرت آشور به پسام‌متیخ فرصت داد که به اوضاع مصر سروسامان دهد. او یک سلسله اقدامات اصلاحی در مصر انجام داد و مصر دیگر باره به دوران شکوه نسبی برگشت؛ جماعات فینیقی و یونانی و اسرائیلی که تا پیش از آن به عنوان بردگان فرعون در مصر می‌زیستند، به سبب حمایتی که در راه کسب قدرت از او کردند از آزادی برخوردار شدند. جزیرهٔ فیلان (الفانتین) در نیل که از زمینهای حاصلخیز مصر بود به اسرائیلیان داده شد تا در آن جاگیر شوند. فرعون نخاؤ (پسر و جانشین پسام‌متیخ اول) که در سال ۶۱۰ به سلطنت رسید با استفاده از موقعیتی که زوال دولت آشور فراهم آورده بود به فلسطین لشکر کشید، و در مدت کوتاهی سراسر شام را دوباره به مصر برگردانده مرزهای امپراتوری فرعونی را به فرات رسانده با کشور بابل همسایه شد، و در جنگ نافرجام آشور اوبالیت برضد نیروی متحد نیو پولاصر و هوخستر - که در جای خود به آن اشاره رفت - شرکت جست و با شکست به شام برگشت.

سپس نبوخذ نصر در بین سالهای ۶۰۵ تا ۶۰۱ پم شام و فلسطین را از او واپس گرفت و یهودان را به جرم حمایت از او کیفر سخت داده اورشلیم را ویران کرده جماعت بزرگی از یهودان را به اسیری به بابل برد.

پس از آن چندی رقابت بابل بر سر تصرف قبرس و جزایر شمالی مدیترانه با مصر ادامه یافت؛ ولی قبرس و جزایر یونانی مدیترانه همچنان در قلمرو مصر ماندند؛ و دریای مدیترانه تا ۵۰ سال بعد همچنان یک دریای داخلی مصر به شمار رفت؛ تا آنکه کوروش تشکیل سلطنت داد و لیدیه را گرفت و اناتولی و این جزایر را ضمیمهٔ ایران کرد.

پسام‌متیخ دوم و آپریس که پس از نخاؤ به ترتیب به سلطنت مصر رسیدند، با شورشهای مردم جنوب مصر روبه‌رو شدند. در زمان آپریس شورش حالت سراسری به خود گرفت، و کشور در آشوب فرو رفت. آپریس در سال ۵۶۸ پم توسط افسری به نام اُح‌موسس برکنار شد؛ و اُح‌موسس به عنوان فرعون مصر به سلطنت نشست.

فرعون اُح‌موسس به‌مانندِ پسام‌متیخ اول در کشورش اصلاحاتی انجام داد و رضایت همگان را جلب کرد. او با لیدیّه و شهرهای یونانیِ شمال مدیترانه روابط نیکو برقرار کرد، و جزیرهٔ قبرس که اخیراً از قلمرو مصر بیرون شده بود را دیگر باره به مصر برگرداند. معابدی که فرعون اُح‌موسس برای خدایان مصری در خاک اصلی یونان برپا کرد و پیکره‌های خدایانی که در این معابد برافراشت خبر از آن می‌دهد که شبه جزیرهٔ یونان و جزایر یونانی‌نشین تا این زمان بخشی از امپراتوری مصر بوده است و شهرهایش در میان شمار بسیاری از سرانِ طوایف تابع مصر تقسیم شده بوده است. آنچه در تاریخ با نام «تمدن یونانی» از آن نام برده می‌شود هنوز در یونان چندان شکل نگرفته بود. شاید نام «هلاس» که بر شبه جزیرهٔ یونان و جزایر اطرافش اطلاق می‌شد یک نام مصری باشد و مصریان چندین سده پیشتر به آن داده بوده‌اند. یونانیانی که در زمان اُح‌موسس به‌عنوان سپاهی مزدور به مصر رفته بودند، به سبب استعداد درخشان و ذهنهای مستعدشان نزد مصریان به فراگیری ریاضیات و طب پرداختند؛ و همینها بودند که علوم مصری را با خود به یونان بردند و در آینده از نامداران تمدن یونانی شدند. آنچه تاریخ یونان تا زمان اُح‌موسس را تشکیل می‌دهد مجموعه‌ئی از افسانه‌ها و اساطیر است که نویسندگان بعدی یونان نوشتند و برای ما مانده است. نخستین اثری که یونانیان در زمان اُح‌موسس برای بازشناسی تاریخ گذشته‌شان تألیف کردند دو منظومه است به نامهای «ایلیاد» و «اودیسه» که سُرایش آنها را به یک سخن‌سرای افسانه‌یی به نام هومر نسبت می‌دادند. این دو منظومهٔ اساطیری و حماسی که از داستانهای منظومِ حفظ‌شده در سینه‌های مردمی در سراسر یونان گردآوری شده بودند یادهای جمعی ولی مبهم مردم یونان از گذشته‌های سرزمین خودشان را بیان می‌کرد و از دورانی از سدهٔ هشتم پم سخن می‌گفت که خدایان انسان‌گونهٔ آسمانی و لشکرهاشان همواره بر بلندی کوههای یونان با هم در جنگ بودند و یکدیگر را کشتار کرده به‌زنان یکدیگر تجاوز می‌کردند. یادهای مبهمی نیز از بدایات تشکیل سلطنت در لیدیّه می‌داد که در داستان طرواده آمده است.

در نوزدهمین سال سلطنت اُح‌موسس بود که کوروش بزرگ سلطنت ماد را برانداخت. چند سال بعد کوروش بزرگ پس از تسخیر لیدیّه سراسر اناتولی بعلاوه جزایر دریای ایژه و

دریای مدیترانه را ضمیمهٔ ایران کرد. با این حال، روابط ایران و مصر در زمان فرعون اُح‌موسس و کوروش بزرگ حسنه بود، و بالاتر به آن اشاره‌ئی داشتیم، و گفتیم که نشانه‌هایی وجود دارد که کوروش سفری هم به مصر کرده و در بازگشت از این سفر مهندسان و معماران و پزشکانی از مصر به ایران آورده است که.

تسخیر مصر فرعون‌ی توسط کام‌بوجیه

وقتی خبر درگذشت کوروش به مصر رسید فرعون اُح‌موسس پسرش پسام‌متیخ را با سپاه گرانی روانهٔ فلسطین کرد تا سرزمینهای شام را ضمیمهٔ مصر کند. کام‌بوجیه خودش شخصاً برای مقابله با خطر مصر به شام لشکر کشید. در رویارویی شاهنشاه با سپاه فرعون پیروزی از آن شاهنشاه شد و پسام‌متیخ به جنوب فلسطین عقب نشست. در این میان، پسام‌متیخ خبر درگذشت پدرش اُح‌موسس را دریافت و با شتاب به مصر برگشت. کام‌بوجیه در دنبال او راهی مصر شد. پسام‌متیخ در دهانهٔ شرقی دلتای نیل (اسماعیلیه کنونی) لشکرگاه زد تا مانع ورود سپاهیان ایران به درون مصر شود؛ ولی شکست یافت و به «مِمْفیس» (پایتخت شمالی مصر، جایش در کنار قاهرهٔ کنونی) عقب نشست. کام‌بوجیه به پیش‌روی ادامه داد و در نزدیکیهای مِمْفیس لشکرگاه زد. او نمی‌خواست که پایتخت مصر را به‌جنگ بگیرد، زیرا می‌دانست که گرفتن شهر به‌جنگ مستلزم تلفاتی خواهد بود که متوجه مردم عادی خواهد شد. ظاهراً هدف او آن بود که با پسام‌متیخ مذاکراتی برای صلح انجام دهد و از پسام‌متیخ تعهد بگیرد که مصر در آینده درصدد دست‌اندازی به متصرفات ایران در فلسطین و شام برنهد. او هیأتی از سران پارسی را سوار بر قایق به مِمْفیس فرستاد تا باب مذاکره را با پسام‌متیخ بگشایند؛ ولی پاسخ پسام‌متیخ به هیأت صلح کام‌بوجیه آن بود قایق به فرمان او به آتش کشیده شد و افسران ایرانی به‌کشتن رفتند. به دنبال این پیشامد کام‌بوجیه فرمان محاصرهٔ مِمْفیس را صادر کرد. با وجود مقاومت‌های جانانهٔ فرعون و نیروهای مصری و مزدوران یونانی ارتش او مِمْفیس سقوط کرد و فرعون به اسارت افتاد (تابستان سال ۵۲۵ پ.م). چونکه رسم شاهنشاهان ایران نبود که در شهرهای مفتوحه دست به تجاوز و کشتار بزنند مردم مِمْفیس بی‌درنگ امان یافتند، و فرعون و اعضای خاندان سلطنتی‌ش زیر نظر قرارداد شده شدند تا چنانکه فرعون آمادهٔ تبعیت از ایران و اجرای عدالت در کشورش باشد در مقام خودش ابقا شود. هرودوت در دنبال ذکر این رخدادها نوشته که رسم شاهنشاهان ایران در همه‌جا چنان بود که شاه شکستخورده یا یکی از فرزندان یا نزدیکان او را به سلطنت کشوری می‌گماشتند که گشوده بودند؛ این رسمی بود که

آنها در همه جا اعمال می‌کردند، و کام‌بوجیه به همین سبب پسام‌متیخ را نزد خود نگاه داشت تا سلطنت مصر را به او برگرداند.^۲

کام‌بوجیه وقتی می‌خواست که به شهر «تَبِس» سفر کند که دومین پایتخت مصر واقع در جنوب آن کشور بود، شهر ممفیس را به پسام‌متیخ سپرد و یک لشکر ایرانی را در پادگان ممفیس نشانده، و از فرعون تعهد و سوگند وفاداری گرفت. همینکه کام‌بوجیه و سپاهیان از منطقه دور شدند پسام‌متیخ درصدد شوراندن مردم و تاراندن ایرانیان از ممفیس شد؛ ولی چونکه مزدوران یونانی سپاهش به ایرانیان پیوسته بودند، و مردم مصر نیز که آوازه بزرگمنشی شاهان ایران را شنیده بودند و از کام‌بوجیه نیز رفتارهای دیده بودند که از او خشنودی داشتند، پسام‌متیخ توسط نیروهای ایرانی مستقر در پایتخت شکست یافت و دستگیر و زندانی شد تا کام‌بوجیه درباره‌اش تصمیم بگیرد. چون کام‌بوجیه چون به ممفیس برگشت او از بیم آنکه به شکنجه اعدام شود با نوشیدن خون گاو میش خودکشی کرد. هرودوت نوشته که کام‌بوجیه به او فرمود که خودکشی کند و او این‌گونه خودکشی کرد.^۳

با سقوط مصر، سرزمینهای لیبیه و تونس که دنباله قلمرو فرعونان بودند داوطلبانه به اطاعت ایران درآمدند و مرزهای امپراتوری هخامنشی در غرب به تونس رسید.

تونس در آن زمان از مستعمرات فینیقیان بود و شهرهای ساحلیش فینیقی نشین بودند؛ و چونکه فینیقیه داوطلبانه به تابعیت ایران درآمده بود اینها نیز با فرستادن یک هیأت سفارتی به مصر پیوستن تونس به تابعیت ایران را اعلام کردند.

کام‌بوجیه درصدد برآمد که سراسر سرزمینهای نیمه شمالی افریقای شناخته شده آن روز را به تصرف درآورد، و به این منظور یک سپاه بزرگی را روانه بیابانهای غرب مصر کرد و خودش در رأس سپاه دیگری روانه سودان شد، ولی وقتی به شمال سودان کنونی رسید پس از مذاکراتی که هیأتی از سران سودانی با او انجام دادند او به ممفیس برگشت. لشکر اعزامی او به غرب مصر نیز در شنزارهای بیابان غربی گم شد و کسی از آنها برنگشت. هرودوت - بنابر شنیده‌هایی که از مصریان داشته - که این سپاه متشکل از پنجاه هزار مرد جنگی بود، و در بیابانهای مصر گرفتار طوفان شده در زیر تپه‌های شنی مدفون شدند و خبری از آنها باز نماند.^۴

کام‌بوجیه پس از خیانتی که از فرعون دیده بود دیگر نخواست که مصر را به کسانی از خاندان فرعونان بسپارد. او یک هخامنشی به نام آریاند (احتمالاً عمویش) را به سلطنت مصر نشانده بخشی از سپاه را در اختیار او نهاد، فرمان بازسازی خرابیهایی که در اثر آشوبهای ناشی از فرونشاندن شورش پسام‌متیخ رخ داده بود را صادر کرد، شهر مقدس سائیس را که شهر

خاندانی پسامِتیخ و مقر خدایان رسمی در سلطنت پسامِتیخ بود و در جریان شورش پسامِتیخ به اشغال سپاهیان ایران درآمده بود تخلیه شد، از فقیهان مصر دلجویی شد، و آنگاه گروهی از مهندسان و معماران و پزشکان مصری را با خود برداشته راهی فلسطین و شام شد تا پس از سرکشی به امور آن سرزمینها به ایران برگردد.

از گزارشهایی که درباره لشکرکشی کامبوجیه به مصر در دست است چنین برمی آید که خود مصریان زمینه را برای این لشکرکشی فراهم آورده بودند. داستانی که هرودوت آورده است می گوید که یک چشم‌پزشک مصری که از دوران کوروش در دربار ایران می‌زیست، و بنا به درخواست شاهنشاه ایران از مصر به ایران اعزام شده بود، مسبب و مشوق حمله کامبوجیه به مصر شد. این داستان می‌گوید که طبیب یادشده کامبوجیه را تشویق کرد که از دختر فرعون وقت خواستگاری کند. اُح‌موسس که در آن وقت فرعون مصر بود به‌خواست کامبوجیه پاسخ مساعد داد و دوشیزه‌ئی را با هدایا و طلاهای بسیار از مصر برای کامبوجیه فرستاد. این دختر به کامبوجیه فهماند که نه دختر اُح‌موسس بلکه دختر فرعون پیشین مصر است که اُح‌موسس او کشته و به‌ناحق به‌جایش نشسته است. گویا کامبوجیه به‌درخواست این زن و به‌خونخواهی پدر این زن به‌مصر لشکر کشید. هرودوت در ادامه داستان می‌گوید که روایت پارسیان چنین است، ولی مصریان می‌گویند که این دختر را اُح‌موسس برای کوروش فرستاده بوده است نه برای کامبوجیه.^۵

به‌رغم این داستان ساده‌اندیشانه که نمونه‌هایش نزد هرودوت بسیار است،^۶ چنانکه دیدیم، علت لشکرکشی کامبوجیه به‌مصر دست‌اندازی فرعون به‌مرزهای غربی کشور شاهنشاهی و تلاش او برای بیرون کشیدن فلسطین و شام از دست ایرانیان بود. شکست سریعی که فرعون در فلسطین خورد بیانگر آن است که مردم شام و فلسطین خواهان و حامی شاه ایران بوده‌اند.

با کشته شدن پسامِتیخ دوران چند هزار ساله سلطنت شکوهمند و افتخارآفرین فرعونان خاتمه یافت. در تاریخ مصر، این سومین باری بود که جنگجویان آسیایی وارد خاک آن کشور می‌شدند؛ یک‌بار در حوالی دوازده سده پیش از آن، قبایل آریایی که نامشان را اسناد مصری «هکسوس» نوشته‌اند بر آن کشور دست یافته و برای نزدیک به دو سده بر آن سرزمین حکم رانده بودند و با گذشت زمان در جوامع مصری حل شده بودند. قبایل آریایی پلست که در زمینهای پربار نیمه غربی فلسطین کنونی جاگیر شدند و نامشان تا امروز بر آن سرزمین مانده است نیز به‌نظر می‌رسد که یکی از شاخه‌های این جماعت بزرگ آریایی بوده باشند. یک‌بار

نیز مصر - چنانکه بالاتر دیدیم - به اشغال آشوریان درآمد و برای مدتی باجگزار آشور بود که به آن اشاره کردیم.

سابقه تمدن شکوهمند مصر از سه هزار سال فراتر می‌رفت. این کشور بیش از ۱۴ سده پرچمدار تمدن حوضه مدیترانه بود، و از سده ۱۶ پم به بعد بر سراسر کرانه شرقی و در زمانی تا نیمی از کرانه شمالی دریای مدیترانه و جزایر آن از جمله سرزمینهای اصلی یونان تسلط داشت و مدیترانه در مدت نزدیک به هزار سال دریای داخلی برای مصر فرعونی به‌شمار می‌رفت و همه مردم یونان رعایای فرعون بودند. بدایات تمدن یونان نیز از مصر به آن سرزمین رفت، لذا یونانیان بعدها هرچه از علوم و فنون کسب کردند مدیون مصریان بودند. نشانه‌هایی وجود دارد که می‌تواند ما را به گمان اندازد که شاید سلطه مصریان در زمانی تا سواحل اسپانیا و درون جزیره بریتانیا گسترده بوده است. در زبان انگلیسی شمار بسیاری مفردات زبان سامی وجود دارد که تا امروز با همان معنای کهن به تلفظ کهن با اندک تغییری تلفظ می‌شود. آیا نمی‌توان تصور کرد که جزیره بریتانیا در زمان فرعونان تبعیدگاه جماعات نافرمان سامی نژاد سرزمینهای شام بوده است؟

شهرهای کهنسال ممفیس و تبس برای بیش از ۲۵ سده پایتختهای مقدس مصر و پاسدار شکوه و جلال دستگاه فرعونان بودند، و در این عرصه دراز تاریخی با برخورداری از ثبات پردوام به اوج تعالی فرهنگی و علمی رسیده شگفت‌انگیزترین آثار تمدنی را از خود به ارث نهاده بودند. برخی از این آثار چنان شکوهمند بودند که انگار آفرینندگانشان آنها را برای جاوید ماندن آفریده بودند. هنوز هم بسیاری از این آثار در زیر آسمان درخشان مصر سر بر کیوان می‌سایند و بر روی شنهای داغ مصر به تاریخ تمدن بشری فخر می‌فروشند. وقتی سپاه ایران پا به درون این شهرهای عظیم و قدسی گذاشت، اندیشمندان، فیلسوفان، اخترشناسان، ریاضی‌دانان، مهندسان، پزشکان، معماران، پیکرتراشان و هنرمندانی در آنها می‌زیستند که کوله‌بارهایی از دست‌آوردهای اندیشه و عمل بیش از دوهزار سال خلاقیت تمدنی را در کنار خود داشتند؛ و در خزائن کاخها و معابد این شهرهای مقدس آسمانی خروارهای بی‌حسابی از زر و سیم و جواهرات و زیورآلات بر روی هم انباشته شده بود. انگار این ثروت‌های فکری و مادی را تاریخ به امانت نگاه داشته بود تا در ربع آخر سده ششم پم تحویل قومی نوخاسته دهد که آماده ساختن یک تمدن نوین و بدیع در جهان بودند و بر آن بودند که تاریخ را به مسیر دیگری اندازند.

یکی از مهمترین دست‌آوردهای لشکرکشی کام‌بوجیه به مصر و براندازی سلطنت

فرعونان آن بود که علوم مصری که تا آن زمان در انحصار متولیان معابد بود آزاد شد. دانشمندان که علوم پزشکی و ریاضیات و اخترشناسی و معماری بسیار پیشرفته را همچون اسراری نزد خودشان نگاه می‌داشتند و به‌پسرانشان انتقال می‌دادند و در درون خاندانها مخفی می‌داشتند، با اصلاحاتی که کام‌بوجیه در سازمان معابد انجام داد به‌پرورش شاگردانی بیرون از خانواده خودشان پرداختند. یونانیانی که در مصر مزدوری می‌کردند اذهان مستعدی داشتند و به‌فراگرفتن این علوم پرداختند. یک نسل از لشکرکشی کام‌بوجیه به‌مصر نگذشته ما با چند دانش‌آموخته یونانی در علوم پزشکی و ریاضیات مواجه می‌شویم که علوم مصری را به یونان منتقل کرده تمدن نوین یونانی را پایه گذاشتند. شماری از آنها نیز به‌دنبال یافتن موقعیتهای شغلی برتر به ایران منتقل شدند و به‌خدمت دربارهای ایران درآمدند، که نام‌هایشان را تاریخ برای ما محفوظ داشته است، و در جای خود به برخی از آنها اشاره خواهیم کرد.

شخصیت کام‌بوجیه

برخلاف دیگر اقوام اشغالگر که وقتی کشوری می‌گرفتند عناصر مادی تمدن آن کشور را از میان می‌بردند تا گذشته‌های آن کشور به‌فراموشی سپرده شود، و فرهنگ آن کشور را کنار می‌زدند تا فرهنگ خودشان را جانشین آن سازند؛ ایرانیان در کشورهای مفتوحه به‌هیچ‌کدام از مؤسسات تمدنی دست نمی‌زدند. وقتی مصر به‌قلمرو شاهنشاهی پیوست همه‌چیز مصر بر جای خود ماند تا مصر همچنان بتواند به‌ثمردهی تمدنیش ادامه دهد. تنها چیزی که در مصر عوض شد سلطنت بود که از آسمان به‌زیر کشیده شد و اختیارش از دست نمایندگان خدا و «وَلِیِّ مَطْلُقِ» بیرون آمد، و فرعون از اریکه خدایی افکنده شد تا کسانی برجایش بنشینند که نه خدا نه خدازاده نه نماینده خدا بلکه انسان بودند و در خدمت بشریت قرار داشتند، و از انسانها چیزی جز نیکوکاری و راستی و درستی نمی‌طلبیدند؛ و تنها هدفشان برقرار کردن صلح جهانی، و به‌تبع آن، امنیت و آرامش برای همه انسانها بود.

کام‌بوجیه در مصر دست به‌اصلاحاتی زد که به‌سود مردم مصر ولی به‌زیان معابد و کاهنان بود. در یک نوشته پاپیروسی بازمانده از آن زمان که اکنون در کتابخانه ملی پاریس نگهداری می‌شود یکی از فرمان‌نامه‌های کام‌بوجیه برای اصلاح حال رعایای مصری را چنین می‌خوانیم:

گوسفندانی که مردم به معابد خدایان می‌داده‌اند اکنون فقط نیمی از آنچه که پیشترها می‌دادند بدهند، ولی ماکیان (مرغ و خروس و غاز و امثال آنها) به‌هیچوجه نباید که داده

شود. خودِ کاهنان می‌توانند که برای خودشان غاز و ماکیان پرورش دهند. به‌رغم چنین فرمانی که درآمدهای کاهنان را کاهش می‌داده، اقداماتی که او در مصر انجام داد خشنودی کاهنان را فراهم آورد، چنانکه او را «خداوندگار، شاه مصر علیا و سُفلی، فرعون بزرگ» لقب دادند و نامش را این‌گونه در معابد ثبت کردند. هرودوت که بیش از یک سده پس از این رخدادها می‌زیسته است خبر از اقدامات خشنونت‌آمیز کام‌بوجیه در مصر می‌دهد و می‌نویسد که او «به‌کاخ اُح‌موسس وارد شد و فرمود تا جسد او را از آرامگاهش بیرون آوردند، و در فضای باز به‌معرض نمایش نهاد و به‌آن اهانت کرد. سپس فرمود تا آن‌را به‌آتش کشیدند». ولی هرودوت پس از نوشتن این شنیده به‌یاد می‌آورد که چنین عملی نزد ایرانیان حرام است؛ لذا می‌نویسد که کام‌بوجیه با این اقدامش مرتکب گناه شد «زیرا این کار در دین او مجاز نبود. پارسی‌ها آتش را مقدس می‌شمردند و آن‌را آلوده نمی‌کنند».^۷

لازم به توضیح نیست که خودِ این داستان که شاید هرودوت از یکی از نوادگان پسام‌متیخ شنیده بوده خودش را نقض می‌کند. داستان دیگری که هرودوت شنیده بوده کشتن اپافوس به‌فرمان کام‌بوجیه است. اپافوس (که یونانیان آپیس نوشته‌اند)، طبق اساطیر دینی مردم مصر، گاوِ زایندهٔ زمین و ذات مقدسی بود که هستی از او ناشی شده بود، برکتهای روی زمین را او می‌فرستاد، و رود پربرکت نیل از او می‌جوشید. نقش این گاو را می‌توان بر همهٔ معابد و گورهای مصر باستان دید و شکوه او را دریافت. وقتی اپافوس حاضر می‌مُرد مصریان با شکوه بسیار جسدش را مومیایی می‌کردند و در یک آرامگاه زیبا به‌ودیعیه می‌نهادند و چندین روز سوگواری می‌کردند. آنها معتقد بودند که روح اپافوس مُرده به‌آسمان رفته و غیبت کرده است و به‌زودی همچون یک اپافوس دیگر ظهور خواهد کرد. کاهنان برای کشف کردن او به‌جستجو برمی‌آمدند تا او ظهور می‌کرد (گاو دیگری با آن اوصاف یافت می‌شد)، و به‌پایتخت می‌آوردند و برایش جشن می‌گرفتند و شادی می‌کردند و در مکان مقدس نگاه می‌داشتند و می‌پرستیدند.

و اما داستان کشته شدن اپافوس به‌دست کام‌بوجیه را هرودوت - بنابر شنیده‌اش از مصریان - چنین آورده است که وقتی کام‌بوجیه به‌لشکرکشی شمال سودان رفت گاو آپیس از دنیا رفت، و کاهنان مصری به‌جستجوی اپافوس جدید برآمدند، و درست در هنگامی که کام‌بوجیه در بازگشت از سودان به‌ممفیس نزدیک شده بود آن‌را یافته بودند، و به‌این مناسبت جشن بزرگی برپا کرده بودند:

چون کامبوجیه به ممفیس برگشت اپافوس جدید یافت شده بود، و مردم مصر بهترین رختهاشان را پوشیده و سرگرم برگزاری مراسم جشن شادی بودند. کامبوجیه که خسته و رنجور بود چون دید که مصریان این گونه شادی و پای کوبی می کنند پنداشت که آنها از شنیدن خبر ناکامی او در این لشکرکشی شادی می کنند. لذا سران ممفیس را طلبید و به آنها گفت: «چرا مصریان وقتی او در ممفیس بود چنین جشنی برپا نکردند ولی اکنون که او بخش بزرگی از سپاهیان را از دست داده و به ممفیس برگشته است جشن گرفته اند؟» آنها گفتند: «این شادیهها به خاطر آن است که اپافوس جدید ظهور کرده است؛ و همیشه چنین است که وقتی اپافوس ظهور می کند مردم جشن شادی می گیرند». کامبوجیه چون این را شنید اینها را دروغ گو نامید و فرمود تا آن کاهنان کنند. نیز، فرمود تا اپافوس را بیاورند. وقتی اپافوس را کاهنان آوردند کامبوجیه که همچون دیوانه ها شده بود شمشیر برکشید و بهران اپافوس زد. او سپس دیوانه وار خندید و به جلادانش فرمود تا کاهنان را بی رحمانه به تازیانه ببندند، و هر که از مصریان را ببینند که همچنان جشن می گیرد را بکشند. این گونه به جشن مصریان پایان داده شد، کاهنان مجازات شدند، و اپافوس در معبد جان داد، ولی کاهنان بی خبر کامبوجیه جسد اپافوس را دفن کردند.^۸

نوشته ها و نگاره های بازمانده از آن روزگار در مصر نشان می دهد که این داستان از اساس و پایه دروغین است؛ و شاید کسی از بازماندگان خاندان پساممتیخ این گونه برای هرودوت بازگفته بوده است. نگاره ای که مصریان آن زمان بر دیوار معبد «سقاره» در جنوب مصر کشیده اند نشان می دهد که مراسم باشکوهی برای تدفین اپافوس ترتیب داده شده، و کامبوجیه در این مراسم حضور یافته است. این دیوارنگاره کامبوجیه را در رخت عبادت به هیأت فرعونان مصر نشان می دهد که در حضور اپافوس زانو زده و دست بر زمین نهاده و در حال تعظیم به اپافوس است. در سنگ نوشته ای نیز که کاهنان مصر به مناسبت این مراسم به یادگار نهاده اند آمده که پس از آنکه مراسم سوگواری برای اپافوس متوفاً در حضور کامبوجیه با شکوه بسیار برگزار شد، نگاره ها و تزیینات شایسته به فرمان کامبوجیه در بنای آرامگاه اپافوس انجام گرفت، جسد مومیایی شده اپافوس در حضور کامبوجیه به آرامگاه ابدی مقدس سپرده شده. در نوشته روی تابوت سنگی سیاه رنگ همین اپافوس متوفاً چنین آمده است:

خداوندگار، شاه مصر علیا و سفلی، کامبوجیه فرزند رع [خدای بزرگ مصر]، که تا ابد زنده و جاوید بماناد، برای آفریدگارش اپافوس مقدس این تابوت را از سنگ گرانها

ساخت و به آفریدگارش اپافوس مقدس اهداء کرد.

نیز، کاهنان مصر باستان به ما خبر می دهند که کامبوجیه هدایای گرانبهائی را برای کسانی در نظر گرفت که مژده ظهور اپافوس به او بدهند. و اپافوس مقدس (گاؤ جانشینِ گاؤِ قبلی) در شهریور ۵۲۴ پم ظهور کرد. این اپافوس نیز تا چهارمین سال سلطنت داریوش بزرگ (یعنی تا هفت سال بعد) در این جهان بود؛ آنگاه جسد خاکیش مُرد و به آسمان برگشت تا دیگر باره به وقتش بیاید و ظهور کند.

در نوشته دیگری که خبر از تصمیم کامبوجیه به ساختن یک معبد برای مصریان می دهد می خوانیم که کامبوجیه گروهی را به سرکردگی یکی از خویشان خودش به نام داتووهیه پسر اردومنش (در نوشته مصریان: آتی آواهی پسر ارتامش) مأمور کرد که به کانهای سنگ در زمینی که اکنون «وادی حمامات» نامیده می شود بروند و مواد سنگی کشف کنند؛ زیرا تصمیم گرفته بود که معبد نوینی بسازد و به پدرش «رع» تقدیم کند.

پسر این داتووهیه را در گفتار بعدی خواهیم شناخت که یکی از هفت سران شاهنشاهی هخامنشی است. لذا گزارش بالا که مصریان نوشته اند نشان می دهد که کامبوجیه یکی از برجسته ترین شخصیت های هخامنشی را مأمور تهیه مقدمات بنای معبد جدید به منظور خشنود ساختن مصریان کرده است.

این نگاره ها و نوشته ها را کاهنان مصری پس از درگذشت کامبوجیه به احترام او نقش کرده اند تا خاطره اش را جاویدان کنند و یاد حرمت او به مقدرات مصریان را گرامی بدارند. اگر کوچکترین اهانتی از جانب کامبوجیه به مقدرات مصریان شده بود امکان نداشت که کاهنان مصری چنین نقشی از او را پس از او در یکی از مهمترین معابد مصر نقش کنند و به او مقام خدازادگی (پسر رع) بدهند و یادش را در چندین دیوارنگاره و سنگ نگاره که در معابد بزرگشان نقش کرده اند گرامی بدارند.

در نوشته های هرودوت و تاریخ نگاران یونانی که روایت هاشان درباره کامبوجیه را بیش از صدسال پس از کامبوجیه از مصریان (احتمالاً از نوادگان همان پسامتیخ) گرفته بوده اند، کامبوجیه مردی بیمارگونه و عصبی مزاج و زودخشم بود که به دیوانگان می مانست و وقتی در مصر بود کارهای دیوانه واری از او سرزد که هم پارسیان و هم مردم مصر را از او رنجاند. باز هرودوت می نویسد که وقتی کامبوجیه در مصر بود، پسر «پرخش آسپ» را به دست خودش به تیر زد و کشت. هرودوت افزوده که این پرخش آسپ پدر زن کامبوجیه بود و پسرش - یعنی برادرزن کامبوجیه - جام دار کامبوجیه و از جمله شخصیت های بود که نزد او مورد اعتمادترین

کس به‌شمار می‌رفتند.^۹

گرچه اعدام این افسر در روایتی که به‌هرودوت رسیده بوده حالت یک خشم آنی دیوانه‌وار دارد و هیچ علتی برایش آورده نشده است؛ ولی می‌توان پنداشت که این کیفر جرمی بوده که سزای مرگ در پی داشته است؛ مثلاً، شاید پس از شورش پسام‌متیخ و دستگیر شدنش در غیاب کامبوجیه اهانت‌هایی توسط او و یارانش به مقدسات مصریان شده بوده که کامبوجیه وقتی شنیده او را کیفر داده است تا عبرت دیگر ایرانیان گردد و در آینده کسی به مقدسات اقوام زیر سلطه اهانت نکند.

داستان‌هایی که هرودوت از زبان مصریان درباره کامبوجیه شنیده بوده است او را مردی بی‌خرد و زودخشم و عصبی مزاج نشان داده است، ولی ما وقتی همین قدر از گزارش‌های واقعی که درباره زندگی کامبوجیه مانده است را مطالعه می‌کنیم متوجه شویم که داستان‌هایی که هرودوت شنیده بوده همه ساخته و پرداخته کسانی از بازماندگان خاندان پسام‌متیخ بوده است و حقیقت ندارد. تاریخ یک مورد از رفتار عدالت‌گرایانه کامبوجیه را برای ما برجا نهاده است که خبر از آن می‌دهد که کامبوجیه نیز همچون کوروش پادشاهی باتدبیر و مردم‌دوست و نیک‌اندیش بوده و ناراستی را بدترین گناه می‌دانسته است. داستان این مورد چنین است: یک دادورز (قاضی) دستگاه دادورزی ایران از بزرگان پارس بود که هرودوت نامش را «سیسامن» نوشته است، و شاید شکل درست نامش «سِنِیاسَه‌مَن» بوده که در زبان آریایی به معنای «حکیم فرزانه» است. چونکه این دادورز رشوه می‌گیرد و حقی را زیر پا می‌گذارد، پوستش را به‌دستور کامبوجیه برمی‌کنند و دباغی می‌کنند و بر مسند دادورز بعدی - که پسر و جانشین او است - می‌افکنند، تا وقتی برآن بنشیند متوجه باشد که قاضی اگر ناراستی پیشه کند و از اجرای عدالت رو بگرداند و حق را ناحق کند سرنوشتی شبیه سیسامن در انتظارش خواهد بود.^{۱۰} کامبوجیه می‌خواسته که با این تنبیه بسیار خشن رئیس دستگاه قضایی کشور اندیشه بی‌عدالتی را برای همیشه از کشور براندازد.

یکی از کاهنان بلندپایه مصر به نام «اودجا هرِ رسنه» متولی معبد نیت در شهر سائیس (در جنوب اسکندریه کنونی) در کتیبه‌ئی که از خودش برجا نهاده جنبه‌هایی از شخصیت کامبوجیه را برای ما بیان کرده است. این کاهن از بزرگترین پزشکان زمان در مصر بوده، و کامبوجیه تصمیم گرفته بوده که او را با خودش به ایران ببرد. او چندی پس از کامبوجیه و در سلطنت داریوش بزرگ به مصر برگشته و پیکره‌ئی از خودش ساخته و در معبد خاص خودش نهاده است (و اینک - بدون سر - در واتیکان ایتالیا است). او بر روی این پیکره یادگاری

خودش ضمن نوشتن شرح زندگانش و اینکه به فرمان کامبوجیه در مقام پیشین ابقاء شده است تا به مردم مصر خدمت کند، چنین گزارش نوشته است:

... من از کامبوجیه - شاه مصر علیا و سفلی - تقاضا کردم که آسیائینی که معبد «نیت» را اشغال کرده بودند را از نیت بیرون کند تا این معبد از نو به همان تقدس پیشینه برگردد... آنها به فرمان شاه از نیت بیرون کرده شدند و خانه‌هایی که در آن ساخته بودند را خراب کردند... شاه فرمود تا معبد را شستشو و تطهیر کنند و خدمتکاران معبد به معبد بازگردند. شاه فرمود تا همان‌گونه که پیشترها معمول بوده است به معبد نیت که مادر همه خدایان بزرگی است که در سائیس اند نثاری بفرستند و قربانی بدهند، و همان‌گونه که از قدیم جشن می‌گرفتند جشن گرفته شود. از آن جهت شاه امر کرد که جشن بگیرند که من عظمت سائیس را برای او بیان کرده گفتم که این شهر جایگاه خدایان است و خدایان در این شهر برای ابد بر تختِ خدایی آرمیده‌اند.

وقتی کامبوجیه - شاه مصر علیا و سفلی - به سائیس آمد به معبد «نیت» رفت و در مقابل عظمت نیت که بزرگ‌تر از همه خدایان است به خاک افتاد، چنانکه فرعونان به خاک می‌افتادند. او همچون همه فرعونان به افتخار «نیت» بزرگ، مادر خدایان که در سائیس جایگاه دارند نثاریهای بزرگ از همه‌گونه انجام داد.

این رخداد مربوط به پس از برگشتن کامبوجیه از لشکرکشی نیمه‌کاره به سودان و پس از خودکشی پسام‌متیخ است. اشغال معبد (یعنی شهر سائیس) توسط سپاهیان ایران نیز ناشی از سرکوب شورش پسام‌متیخ بوده است. ظاهراً در غیاب او سپاهیان ایرانی به علت خشمی که از شورش پسام‌متیخ به دلشان افتاده بوده است دست به برخی کارها زدند که خلاف عدالت و آزادمندی شاهنشاهی بود، و کامبوجیه پس از بازگشت به ممفیس مسببان این واقعه را کیفر داد. داستان کشته شدن اپافوس در لشکرکشی ایرانیان به مصر نیز اگر چیزی صحت در آن باشد و به کلی دروغین نباشد بی‌ربط با همین شورش نیست؛ زیرا شاهنشاهی که این کاهن مصری درباره بزرگواری و انسان‌دوستیش این‌گونه داد سخن داده است ممکن نبوده که به مقدسات مصریان اهانت کرده باشد. آیا اعدام پسر پرخش‌آسپ و دیگران نتیجه اقدامات ناعادلانه‌شان نبوده که در غیاب کامبوجیه انجام داده بوده‌اند؟ و آیا (اگر واقعاً اپافوس کشته شده بوده) اینان نبوده‌اند که در غیاب کامبوجیه مسبب کشته شدن اپافوس شده بوده‌اند و به همین سبب شاهنشاهی حکم اعدام آنها را صادر کرده است؟ و آیا تیر زدن به پسر پرخش‌آسپ کیفر دادن به او به جرم بی‌احترامی به مقدسات مصریان نبوده است؟

البته مصرشناسان و ایران‌شناسان غربی پس از پژوهش‌های ژرفی که دربارهٔ داستان کشته شدن اپافوس که هرودوت آورده است انجام داده‌اند و اسناد بازماندهٔ مصری در همان زمینه را به‌دقت بازخوانی کرده‌اند به‌این نتیجه رسیده‌اند که اپافوس در زمان کام‌بوجیه به‌مرگ طبیعی از دنیا رفته است و داستان کشته شدنش بی‌بنیاد است؛ یعنی هیچ ایرانی‌ئی مسبب مُردن اپافوس نبوده است.

داستان بردیه و گاوماته

کامبوجیه در سال ۵۲۲ پ‌م به‌هنگام بازگشت از مصر در نزدیکی دمشق درگذشت. یک جوان هخامنشی به‌نام داریوش پس‌رویشت‌آسپه و شوهر هوتا‌ووسه دختر کوروش که از افسران بلندپایهٔ همراه کامبوجیه بود سپاه را برداشت و شتابان به‌ایران برگشت و به‌سلطنت نشست. دنبالهٔ داستان را خود داریوش گزارش کرده و تاریخ‌نگاران یونانی نیز همین روایت را شنیده و بازنویسی کرده‌اند. شمه‌ئی از این داستان را داریوش در سنگ‌نبشتهٔ بغستان (که اکنون بیستون نامند) شرح داده ولی موارد مبهم و نارسای بسیاری را در آن به‌جا گذاشته است که از جملهٔ آنها مرگ نابه‌هنگام کامبوجیه است که معلوم نیست به‌چه علت بوده است.

در نوشتهٔ داریوش بزرگ می‌خوانیم که کامبوجیه به‌هنگام عزیمت به‌مصر برادرش بردیه را مخفیانه سرب‌ه‌نیست کرده و به‌دروغ شایع کرده بود که او زنده و نائب او است. پس از آن مغی به‌نام گاوماته که شباهت بسیار نزدیکی به‌بردیه داشت، چون از موضوع سرب‌ه‌نیست شدن بردیه آگاه بود، در غیاب کامبوجیه از ایران خویشتن را بردیه خوانده به‌سلطنت نشست و کامبوجیه را مخلوع اعلام کرد و سلطنت را از خاندان هخامنشی بیرون برد. در این میان کامبوجیه به‌مرگ خودش درگذشت. گاوماته‌ی مغ که اکنون شاه ایران شده بود همهٔ کسانی را که احتمال می‌داد وی را بشناسند و امرش را افشا کنند از میان برداشت و چنان ارعابی در کشور برقرار کرد که کسی جرأت نمی‌کرد با او مخالفتی نشان دهد. پس از آن داریوش به‌ایران برگشت و گاوماته را از میان برداشت، و سلطنتی که از خاندان هخامنش بیرون شده بود را بازگرفت، و آشوبهائی که در کشور بروز کرده بود را فرونشاند، و بناهائی که گوماته‌ی مغ ویران کرده بود را برای مردم بازسازی کرد، و املاک و اموالی که او از مردم مصادره کرده بود را به‌صاحبانشان برگرداند، و کشور را به‌اوضاع سابق بازآورد.

ولی پرسش ما آن است که این گاوماته‌ی مغ چه شخصیتی و اهل کجا بوده است؟ در بخش نخست، ضمن سخن از هوخشتر گفتمیم که قبیلهٔ مغان یکی از قبایلی بود که

روزگاری سلطنت مان‌نا را در آذربایجان تشکیل دادند، و پس از تشکیل سلطنت ماد با حفظ خودمختاری به شاهنشاهی ماد پیوستند و سرزمینشان به یک امیرنشین تبدیل شد. از هنگام برافتادن سلطنت ماد دیگر از وجود این امیرنشین خودمختار خبری به دست داده نشده است، و سرزمین مان‌نا جزو شهریاری ماد است. ماد - شامل مناطق ری و قزوین و آذربایجان تا دریاچه وان - در تقسیماتی که کوروش بزرگ ایجاد کرد یکی از شهریارهای بیست‌گانه شاهنشاهی کوروش بود که هرکدام خودمختاری و شاه منصوب کوروش داشت.

این یادآوری را از آن‌رو می‌کنم تا متوجه باشیم که واژه «مغ» در اینجا اشاره‌اش به قبیله است نه به مفهومی که بعدها برای مغ در ایران ایجاد شد و اختصاصاً به متولیان دین گفته می‌شد. لذا «گاوماته‌ی مغ» یعنی «گاوماته که از قبیله مغان بود».

اگر داستان داریوش را باور کنیم که بردیای دروغین یک مغ بوده، می‌توانیم بپنداریم که همان قبیله‌ئی که پیش از مادها سلطنت ایرانی را در آذربایجان تشکیل داده بودند اکنون کوشیدند که سلطنت را از پارسیان گرفته به خودشان برگردانند.

هرودوت نوشته که بردیه همراه کام‌بوجیه به مصر رفته بود، و پس از آنکه کام‌بوجیه مصر را گرفت او به ایران برگشت. پس از آن کام‌بوجیه در خواب دید که کسی به او گفت که بردیه را در ایران بر تخت شاهنشاهی نشسته دیده است که سرش به آسمان می‌رسد. کام‌بوجیه از این رؤیا بیمناک شد و پدرزن خودش که نامش پرخش‌آسپ بود را به ایران فرستاد تا بردیه را سربه‌نیست کند.^{۱۱} پرخش‌آسپ به ایران رفته مأموریتش را انجام داده بردیه را سربه‌نیست کرد و به مصر برگشت، ولی هیچ‌کس جز شخص کام‌بوجیه و پرخش‌آسپ از این موضوع خبر نداشت. کام‌بوجیه پیش از لشکرکشی به مصر، امر سرپرستی کاخ سلطنتی و خانواده خودش را به یک مغ بلندپایه به نام «پات‌ایزد» سپرده بود. این مغ برادری داشت که کاملاً شبیه بردیه پسر کوروش بود. مغ وقتی متوجه غیبت بردیه برادر کام‌بوجیه شد و دانست که او سربه‌نیست کرده شده است، برادر خودش را به جای او نشانند. این مغ در کشور دست به اقداماتی زد، از جمله مردم را از رفتن به سربازی معاف کرد و مالیات سه سال را به مردم بخشید، و خودش را شاه نامید. شباهت مغ با بردیه‌ی حقیقی چندان بود که هیچ‌کس در پایتخت ندانست که کسی که به سلطنت نشسته بردیه‌ی حقیقی نیست؛ حتی زنهای بردیه نیز متوجه این موضوع نشدند. مغ بی‌درنگ مأمورانش را به اطراف و اکناف فرستاد تا در همه‌جا اعلان کنند که از این پس شاهنشاه ایران نه کام‌بوجیه بلکه بردیه پسر کوروش است. یکی از این مأموران هم به مصر گسیل شد تا این خبر را به سپاهیان همراه کام‌بوجیه برساند. وقتی او به سوریه رسید کام‌بوجیه

و سپاه ایران در راه بازگشت به ایران و در سوریه بودند. مأمور را کامبوجیه به نزد خود خواند و از او پرسید که چه کسی وی را فرستاده تا این خبر را اعلان کند. مأمور گفت: «مرا پات ایزد مغ فرستاده است و خودم بردیه را به چشم ندیده‌ام». کامبوجیه در سپاهش اعلام کرد که بردیه زنده نیست، زیرا پرخش‌آسپ به فرمان او وی را کشته بوده است. او سپس با شتاب فرمان حرکت را صادر کرد و خودش را به پشت اسب افکند، ولی ضربتی از شمشیر خودش بر او وارد آمد که کاری بود و او را کشت. در این میان، در پایتخت ایران، «هوتنه» برادر پرخش‌آسپ به شک افتاد که کسی که به سلطنت نشسته است نه بردیه‌ی حقیقی بلکه برادر پات ایزد مغ است. او به دختر خودش که همسر بردیه بود گفت تا کندوکاو کند که آیا این مرد گوش راستش بریده نیست؟ و پس از این پژوهش معلوم شد که او گوشش بریده است، و آن وقت بود که هوتنه یقین یافت که او نه بردیه بلکه مغ است؛ زیرا خبر داشت که این مغ در زمان کوروش مرتکب خطائی شده بوده و گوش راستش را به فرموده کوروش بریده بوده‌اند. او این خبر را محرمانه برای برادرش پرخش‌آسپ فرستاد که همراه داریوش بود، و پرخش‌آسپ موضوع را به داریوش رساند.^{۱۲}

چنین بود گزارشی که دربار داریوش ساخته بود و بعدها به هرودوت رسید. ولی آیا خواننده تاریخ می‌تواند بپذیرد که پادشاهی چون کامبوجیه که دست پرورده بزرگ مردی چون کوروش بوده و پس از کوروش نه تنها دست آورده‌های او را با تدابیر شایسته حفظ کرد بلکه به منظور تأمین امنیت مرزهای غربی شاهنشاهی کوروش به مصر لشکر کشیده آن کشور باستانی و شمال آفریقا را ضمیمه کشور شاهنشاهی کرد و از سیردریا و پنجاب تا دره نیل و شمال آفریقا را زیر یک پرچم واحد نگاه داشت، مردی بیمارگونه و صرعی و عصبی مزاج بوده باشد؟! آیا می‌توان پذیرفت که چنین فرمانده دلیر و توانمندی با شنیدن خبر یک کودتا (به فرض که قبول کنیم کودتائی در ایران رخ داده بوده) به جای آنکه به فکر مقابله با آن افتد دچار چنان حمله عصبی شود که به هنگام سوار شدن شتاب‌آمیز از خود بی‌خبرانه بر اسپش به شمشیر خودش کشته گردد؟!!

این داستانها هرچه تناقض داشته باشد و هرچه غیرواقعی به نظر برسد، آنچه یقینی است آنکه کامبوجیه در نزدیکی دمشق، ناگهانی و به گونه‌ئی که هیچ‌گاه حقیقتش معلوم نشد درگذشت، و پس از آن سران سپاه او داریوش پسر ویشث‌آسپه را که جوانی دلیر از خاندان هخامنش و شوهر هوتاووسه (دختر کوروش و خواهر کامبوجیه) بود به فرماندهی خویش برگزیدند و شتابان راهی ایران شدند.

اما داریوش در همینجا تصمیم گرفت که همینکه به ایران برگشت سلطنت را از جانشین کام‌بوجیه بگیرد.

دیدیم که روایت داریوش که هرودوت نیز آورده می‌گوید که گاؤمات‌هی مغ خودش را بردیه معرفی کرده سلطنت را قبضه کرده و از خاندان هخامنشی بیرون کشیده بود. هرودوت نوشته که داریوش چون به پایتخت برگشت با شش تن از بلندپایه‌ترین افسران پارسی کنکاش کرد که «بردیه‌ی دروغین» را به توطئه بکشند. اینها شخصیت‌هایی بودند که اجازه داشتند بدون اطلاع قبلی و بدون هیچ مراسمی وارد کاخ شوند و با شاهنشاه دیدار کنند. پرخش‌آسپ نیز در این توطئه با هفت سران همکاری می‌کرد. پرخش‌آسپ بنا بر تصمیم این هفت تن به نزد بردیه‌ی دروغین رفته به او گفت که در ایران شایع است که او نه بردیه بلکه گاؤمات‌هی مغ است، ولی او می‌داند که وی بردیه است. و گفت که شایع است که او (یعنی پرخش‌آسپ) بردیه را سربه‌نیست کرده است؛ و برای اینکه معلوم شود که این شایعه اساس و پایه ندارد بزرگان پارس را دعوت کند تا او (یعنی پرخش‌آسپ) به همگان اعلان کند که او بردیه را نکشته است و شاه کسی جز بردیه‌ی حقیقی پسر کوروش نیست.

در دنباله این داستان می‌خوانیم که اندکی پیش از ساعاتی که بزرگان پارس به دعوت بردیه‌ی دروغین در پای کاخ تجمع کنند هفت سران وارد کاخ شدند، و آن در ساعاتی بود که هنوز ساعات کار اداری شاه شروع نشده بود و بردیه‌ی دروغین در کوشک زنان بود. اینها اجازه داشتند که اگر کار مهمی پیش آید که دیدار فوری با شاهنشاه را ایجاب کند حتی به کوشک زنان نیز وارد شوند. این‌گونه، بردیه‌ی دروغین و برادرش -دوبه‌دو- با این افراد که همگی مسلح بودند روبرو شدند و اینها هردو را کشتند. چون بزرگان در پای کاخ تجمع کردند، سرهای آن دو از فراز کاخ به‌زیر افکنده شد و پرخش‌آسپ از فراز کاخ به همگان خبر داد که بردیه را او چندی پیش به فرموده کام‌بوجیه سر به‌نیست کرده بوده است، و این مردی که با نام بردیه سلطنت را قبضه کرده است نه بردیه بلکه گاؤمات‌هی مغ و برادر پات‌ایزد است. به دنبال این سخنان خودش را نیز از فراز بان به پائین افکند و خودکشی کرد.^{۱۳}

اگر دقت کنیم خواهیم دید که گزارش هرودوت خبر یک کودتای باتدبیرانه است. خود داریوش در بغستان نویسانده که گاؤمات‌ه را در روز دهم ماه باغیادیش (۸ مهرماه ۵۲۲ پم) در دژ شهر نیسیاه در خاک ماد (در وسط آذربایجان کنونی) کشته است.

اما گزارش هرودوت را چه‌گونه می‌شود با گزارش داریوش تلفیق کرد؟

می‌توان پنداشت که وقتی داریوش به ایران برگشته کسی که بردیه‌ی دروغین نامیده شده

در نیسایه بوده؛ و کاخی که هرودوت به آن اشاره کرده همین دژ نیسایه بوده است. داریوش همین قدر می نویسد که «من با مردان اندکی گاوماته‌ی مغ را کشتم و مردانی که یاور او بودند را کشتم».

اختصار بسیار شدید و اشاره‌وار داریوش به موضوع کشتن گاوماته‌ی مغ که هیچ خبری از جنگ و درگیری ندارد حدس کودتای باتدبیرانه را تقویت و گزارش هرودوت را تأیید می‌کند. به نظر می‌رسد که پاتایزد برادرِ بردیه‌ی دروغین که هرودوت به او اشاره کرده از شخصیت‌های برجسته‌ی دربار کوروش و کامبوجیه بوده است. گزارشی که هرودوت آورده است به همین موضوع اشاره دارد. ولی داریوش بزرگ ضمن نویساندن رخداد نابودگری گاوماته از آوردن نام پاتایزد خودداری کرده و فقط اشاره‌ئی به «کسانی که همراه گاوماته بودند» کرده است که با گاوماته کشته شده‌اند.

هرودوت نوشته که از آن هنگام تا زمان ما پارسیان «این روز را بیش از دیگر روزهای سال گرامی می‌دارند، این روز را روزِ مَغ‌کشان می‌نامند، جشن بزرگ برپا می‌کنند، و تا وقتی که این جشنها ادامه دارد مغها در خانه‌های خودشان می‌مانند و بیرون نمی‌آیند».^{۱۴}

منظور هرودوت در اینجا از روز مغ‌کشان روزی است که گاوماته‌ی مغ کشته گردید و داریوش به سلطنت رسید. او در هیچ جا ننوشته که در سلطنت داریوش قبیلۀ مغان (یعنی همانها که روزگاری سلطنت مان‌نا را داشتند) مورد آزار قرار گرفتند یا کسی از مغها به فرمودۀ داریوش دستگیر یا کشته گردید. تردیدی نیست که روز مغ‌کشان همان روزی بود که گاوماته توسط داریوش کشته شده بود و نه چیز دیگری؛ و جشن آن روز نیز هم جشن به سلطنت رسیدن داریوش بزرگ بوده، که هرودوت آن را - آن‌گونه که از کسانی شنیده بوده - روز مغ‌کشان نامیده است (یعنی روز کشته شدن گاوماته‌ی مغ). برخی تاریخ‌نویسان پارسی‌نگار، بدون توجه به مفهوم اصلی جمله‌ی هرودوت، علاقه دارند که «روزِ مَغ‌کشان» را با «روزِ عَمَرکشان» مقایسه کنند؛ یعنی اینها که روز عمرکشان را در روستا یا شهر خودشان دیده‌اند، و در تاریخ دوران صفوی نیز خوانده‌اند که روز عمرکشان روز سنی‌کُشان بود و قزلباشان و دسته‌جات تَبْرایی در آن روز به سنی‌کُشی می‌پرداختند،^{۱۵} وقتی عبارت «مغ‌کشان» را می‌خوانند روز «عمرکشان» برایشان تداعی می‌شود و آن روز را با این روز مقایسه می‌کنند و می‌نویسند که همه‌ساله مردم کشور مغان را در این روز کشتار می‌کردند. و چونکه «مغان» در زمان ساسانی متولیان انحصاری دین بودند، اینها پنداشته‌اند که «مغان» در واقعه‌ی گاوماته معادل «فقیهان» و رهبران دینی بوده است، و حتی گاوماته را نیز یک رهبر دینی می‌پندارند، و توجه ندارند که مغان در

زمان کوروش و داریوش یک قبیله از مردم آذربایجان بوده‌اند. در میان همین قبیلهٔ مغان کسانی هم متولیان امور دین بوده‌اند؛ زیرا چنانکه در سخن از هوخشتر گفتم، حتماً شماری از همین مغان به‌خاطر آنکه خواندن و نوشتن می‌دانستند در زمان هوخشتر اوستا و اساطیر دینی ایران را تدوین کردند و سرپرست امور دینی شدند؛ ولی اینها در زمان هخامنشی حسابشان با حساب همهٔ مغان یکی نبوده است. هرودوت نوشته که مغ‌ها یک قبیله از ماد هستند و مادها و پارسی‌ها رهبران دینی‌شان را از میان آنها برمی‌گزینند.^{۱۶}

آنچه مسلم است آنکه مغان متولی مراسم دینی در زمان داریوش بزرگ و پس از او در دربار ایران از احترام شایسته برخوردار بودند. نشانهٔ این احترام را می‌توان در تصویرهایی از مغان متولی مراسم دینی دید که به‌فرمودهٔ داریوش بزرگ بر دیواره‌های تخت‌جمشید نقش شده است.

پس «روز مغ‌کشان» که هرودوت به آن اشاره کرده است روز به‌سلطنت نشستن داریوش بزرگ است، و معنای دیگر ندارد، و گمان کسانی که پنداشته‌اند رهبران دینی در این روز کشتار می‌شدند ناشی از غفلت آنها نسبت به معنای «مغان» است.

ولی آیا واقعاً داستان درگذشت کام‌بوجیه و از میان رفتن بردیه، و داستان گاؤماتَه همان است که دربار داریوش بزرگ گزارش کرده است؟

ما از حقیقت واقعهٔ درگذشت ناگهانی کام‌بوجیه و براندازی سلطنت کسی که داریوش بزرگ به‌نام گاؤماتَه‌ی مغ معرفی کرده است اطلاع درست نداریم. داستان رخدادهای تاریخی، به‌ویژه آنچه که در رابطه با پیروزمندان و شکستخوردگان است، هیچ‌گاه چنانکه رخ داده بوده بازگویی نشده است. این داستانها را همیشه زورمندان پیروز و کسانی که قلم‌هاشان در خدمت آنها بوده است رقم زده‌اند؛ از این‌رو همیشه به‌خواستهٔ زورمندان ساخته و پرداخته شده و حقایق در پردهٔ ابهام گم شده است. پیرزال تاریخ همیشه تماشاگر بی‌طرف رخدادهای است ولی هنگام بازگویی رخدادهای «دیده» هایش را از یاد می‌برد و «شنیده» هایش را - آن‌هم آنچه که از پیروزمندان شنیده است - بازگو می‌شود، و کاری با گفتهٔ شکستخوردگان ندارد. جریان تاریخ همواره به‌گونه‌ئی بوده است که شکستخوردگان سخنی برای گفتن نداشته‌اند تا کسی چیزی از حقایق از زبان آنها بشنود. به‌همین سبب بوده که همیشه و تا امروز کسانی که در برابر زورمندتر از خودشان - به‌حق یا ناحق - شکست می‌خورند و از میدان به‌در می‌روند حقایق امرشان در پشت پرده می‌ماند و به‌فراموشی سپرده می‌شود تا همهٔ حقیقت از زبان کسانی شنیده شود که - به‌حق یا ناحق - بر آنها پیروز شده‌اند.

زورمندان پیروز و سلطه‌گران که این عادت تاریخ را از روزگاران کهن می‌شناخته‌اند، برای آنکه کلیه اقدامات و کرده‌هاشان در آینده مورد تأیید و ستایش تاریخ و جوامع قرار گیرد، همیشه کوشیده‌اند تا هر صدائی را جز صدای ستایش از خودشان در گلو خفه کنند. وقتی همه‌کس بی‌صدا و ساکت باشند تنها آوازی که در زیر گنبد دوار طنین می‌اندازد و به‌گوش تاریخ می‌رسد آواز ستایش و تمجید از زورمداران خواهد بود. این حقیقتی است که در سراسر تاریخ و جغرافیا (و همین امروز نیز) صادق است.

ملاک تاریخ برای قضاوت در امر بردیه و گاؤماته نوشته داریوش بزرگ و نویسندگان یونانی است که بر روایتهای دربارهای فرزندان داریوش مبتنی بوده است. اما آیا به‌راستی کسی که به‌دست داریوش از میان برداشته شد یک مغ‌گوش بریده غاصب بود که به‌دروغ خودش را بردیه معرفی کرده بود و به‌ناحق بر اورنگ شاهنشاهی ایران تکیه زده بود تا کشور را به‌تباهی بکشاند؟!

ما - به‌عنوان نبیرگان بازی‌گران سیاسی آن‌روزگار و میراث‌بران واقعی تاریخ ایران - حق داریم بپنداریم که بردیه پس از شنیدن خبر درگذشت برادرش کام‌بوجیه به سلطنت نشست، ولی داریوش به نیرنگی ماهرانه او را از میان برداشته سلطنت را خودش قبضه کرد و سپس داستان گاؤماته را ساخت و گاؤماته را مردی دروغ‌بند نامید که درخور نابود شدن بود.

داریوش بزرگ - بدون تردید - پس از کوروش بزرگ نیرومندترین شاهنشاه تاریخ ایران و باتدبیرترین رهبر سیاسی جهان باستان بوده، و یکی از نامدارترین رهبران سیاسی تاریخ بشر است. درخشش خیره‌کننده شخصیت داریوش و شکوه و جلال سلطنت او چندان بود که ستایش همه مردم خاورمیانه و یونان را برانگیخت و ادعایش در مورد کام‌بوجیه و بردیه و گاؤماته مورد تصدیق همگان قرار گرفت و مردم ایران به‌زودی زیر تأثیر تبلیغات دربار او به‌مغ‌گوش بریده و دروغ‌زن نفرینها فرستادند و او را غاصب سلطنت و دشمن امنیت و آرامش و آسایش نامیدند. اما شکوه‌آفرینان تاریخ به‌همان اندازه که شکوهمندند جنایت‌هاشان نیز بزرگ است. دروغ‌هاشان نیز به‌همان اندازه بزرگ است. برآستی آیا داستان گاؤماته همین است که در کتیبه داریوش بزرگ و نوشته‌های یونانیان آمده یا چیز دیگری بوده است؟

تاریخ برای داریوش بزرگ احترام خاصی قائل است و او حق ویژه‌ئی برگردن ایران و تاریخ دارد. خدماتی که او به ایران و جهان کرد همیشه تمجید شده است و الحق که درخور ستایش است. او همچون کوروش یک شخصیت تمدن‌ساز بود. اما پژوهنده تاریخ حق دارد که درباره رخدادهای مربوط به کام‌بوجیه و بردیه نیز پرسشهایی از خویشان بکند، و به‌روایت‌های

داریوش و دربار او قناعت نورزد. این امر به احترام ما به داریوش به عنوان یکی از عظیمترین شخصیت‌های تاریخمان لطمه‌ئی نمی‌زند، ولی در درک و فهم بهتر ما از گذشته‌های خودمان به ما کمک می‌کند. زندگی اجتماعی ما، هویت فرهنگی ما، و شخصیت تاریخی ما هر فراز و نشیبی که داشته تداوم یک سلسله طویل از رخداد‌های تاریخی است که سرآغازش به همین پیش آمده‌ها می‌رسد که اکنون مورد گفتگویمان است. ما حق داریم که بپرسیم و بدانیم که آیا آنچه در دیروزهای تاریخ بر ما گذشته است همین‌گونه بوده که روایات رسمی برای ما بیان می‌دارد، یا قضیه چیز دیگری بوده است و از ما پوشیده داشته‌اند؟!

پژوهشگر تاریخ حق ندارد که داوریهایی ذهنیش را در بررسی رخداد‌های تاریخی دخالت دهد؛ زیرا پژوهش تاریخی باید متکی بر اسناد و اطلاعات و داده‌های تاریخ باشد. داوری در تاریخ بدون تکیه بر این اسناد و داده‌ها داوری ذهنی و غیرعلمی است که ردّ و قبول آن بستگی به میل ذهنی خواننده این داوری دارد، و از نظر علمی مردود است. با این حال، پژوهشگر نمی‌تواند که در قبال شکوک پرش‌انگیزی که هنگام مطالعه روایت‌های تاریخی به ذهنش حمله می‌آورد سکوت کند و با بی‌تفاوتی از کنار آنها بگذرد. شیوه زورمندان مسلط همیشه آن بوده که با همه وسائل تبلیغی‌شان رخدادها را همان‌گونه که خودشان مایل بوده‌اند تفسیر و بیان کنند و به خورد مردم دهند؛ و آنچه که برای تاریخ می‌ماند همین داده‌ها است.

داریوش نوشته که گاؤماتّه مملکات مردم را گرفته بوده و من پس از آنکه او را کشته‌ام این مملکات را به مردم باز داده‌ام. درباره حقیقی بوده این گزارش نمی‌توان تردید کرد؛ زیرا او گزارش را در همان زمان داده است و مردم نیز می‌دانسته‌اند که او راست می‌گوید. ولی این «مردم» که او به آنها اشاره کرده است چه کسانی بوده‌اند؟

از زمانهای دور در ایران به «شاهمردگی» به عنوان یکی از بلا‌ها می‌نگریسته‌اند. با مرگ هر شاه رقابت و درگیری در خاندان سلطنتی آغاز می‌شده و به ندرت اتفاق افتاده که ولی عهد بدون درگیری با مدعیان دیگر به جای شاه متوفاً بنشیند. این رقابت و درگیری به بلای امنیت و آرامش کشور تبدیل می‌شده و تا وقتی که شاه نو - هر کدام از مدعیان سلطنت که بوده - قدرتش را تثبیت می‌کرده، هرج و مرج می‌شده و سپهداران محلی که از این یا آن مدعی سلطنت پشتیبانی می‌کرده‌اند برای حصول قدرت و امتیاز به رقابت می‌افتاده‌اند. هزینه مالی و انسانی این رقابتها نیز همیشه بر دوش رعایا بوده که مجبور بوده‌اند فرزندان‌شان را برای جنگیدن در کنار حکومتگران محلی در اختیار آنان نهند و با پرداختن مالیاتهای گزاف اجباری هزینه جنگهای قدرت‌طلبان را تأمین کنند. کسی که در نهایت بر رقیبان پیروز می‌شد مجبور بود که

برای تثبیت قدرتش بهای حمایتِ زورمندان را با واگذار کردن امتیازات مادی به آنان بپردازد و دست آنها را در امور مناطق زیر سلطه‌شان باز بگذارد.

چه بسا که کام‌بوجیه پس از مرگ پدر با چنین وضعیتی، یعنی با رقابت سلطنت‌طلبان خاندانی روبرو شده باشد. برادرش بردیه شاه نواحی شرقی ایران بود و چه بسا درصدد برآمد تا مناطق زیر سلطهٔ خویش را از زیر فرمان کام‌بوجیه بیرون ببرد و خودش را شاه این بخش از ایران کند (برادری که نمی‌خواسته زیر فرمان برادر باشد). گزارشی که می‌گوید گوش «بردیه‌ی دروغین» را بریده بودند شاید در ارتباط با چنین رخدادی بوده است. ما حق داریم گمان کنیم که کسی که گوشش بریده بوده بردیه‌ی حقیقی بوده، و چه بسا که پیشتر درصدد دست‌یابی به تاج و تخت برآمده بوده و کام‌بوجیه گوشش را بریده بوده تا ناقص شود و شرط سلامت جسمی برای احراز مقام سلطنت را از دست بدهد. در تاریخ ایران جز این مورد نیز سراغ داریم که شاه گوش برادرش را که مدعیش بوده بریده یا چشمش را کور کرده تا شرط سلامت جسمی از او سلب گردد و او نتواند که در آینده برای به‌دست آوردن سلطنت بستیزد.

تا کوروش زنده بود بزرگان پارسی و سپهداران کشور تسلیم اراده و قدرت او بودند و به‌عدالتی که او برقرار کرده بود گردن می‌نهادند. ولی کام‌بوجیه مجبور بود که وفاداری حکومتگران محلی را به‌بهای گزاف بخرد. انسان فطرتاً قدرتخواه و مال‌دوست است. هیچ‌کدام از انسانها را - جز وارستگان استثنایی و کم‌یاب یا نایاب - نمی‌توان از این اصل مستثنا دانست. حکومتگران محلی چون در زمان کام‌بوجیه از اختیارات وسیعی برخوردار شده بودند زمینهای کشاورزی و چراگاهها را به‌ملکیت خویش درآوردند و کشاورزان که تا پیش از آن مالکان اصلی زمینها بودند را به‌رعایای خویش مبدل ساختند. کام‌بوجیه چاره‌ئی جز آن نداشت که این‌وضع را به‌رسمیت بشناسد و قدرت دربار و امنیت و ثبات کشور را به‌بهای مصادره شدن نسبی آزادیهای مردم کشور تثبیت کند.

می‌توان پنداشت که رعایای طبقهٔ نوظهور به‌وضعیت نوین راضی نبودند. نارضایتی‌ئی که داریوش در سند بغستان به‌آن اشاره کرده است را می‌توان در همین ارتباط بازخوانی کرد. او می‌گوید که رعیت از کام‌بوجیه ناراضی و نافرمان شدند و با گاؤماته همراهی کردند. و چون این نوشته متعلق به همان زمان است می‌توان پنداشت که او راست گفته است.

در آن‌زمان رهبران دین مزدایسنه هنوز آلوده به‌قدرت سیاسی و املاک وقفی نشده بودند و آرمانهای عدالتخواهانهٔ زرتشت هنوز در وجدانشان زنده و نیرومند بود. در میان سران قبایل پارس و ماد و اعضای خاندان هخامنش هم حتماً مردمی وجود داشتند که به‌تعالیم زرتشت و

برنامه‌های انسان‌دوستانه کوروش معتقد و پایبند بودند و با اوضاع نوین همسویی نداشتند. چه بسا که بردیه - بردیه‌ی حقیقی - کوشیده که با استفاده از غیبت برادرش اوضاع اجتماعی ایران را به‌روال اوضاع زمان کوروش برگرداند؛ و چه بسا که مشوق و حامی او در اجرای برنامه اصلاحی همان پات‌ایزد مَع (مشاورِ بزرگِ او) بوده که نامش را هرودوت آورده است. داریوش در سنگنبشتهٔ بغستان نویسانده که در غیاب کام‌بوجیه از ایران دروغهائی دربارهٔ کام‌بوجیه پراکنده شد و مردم ناراضی شدند. آیا این «دروغها» تبلیغات رهبران دین‌مزدآیین برای مبارزه با امتیازات طبقات نوظهور نبوده است؟ آیا پات‌ایزد هم در این زمینه دارای نقشی بوده است؟ ما در این باره چیزی نمی‌دانیم. چرا مردم ناراضی شدند؟ اگر ناراضی شدند چه اقدامی انجام دادند؟ گزارش داریوش خاموش است، ولی همهٔ گناهان را بر دوش «مغی به‌نام گاؤماتَه» نهاده است که خودش را بردیه نامیده و می‌خواسته سلطنت را از خاندان هخامنشی بیرون بکشد. همه ابهام است و پرسش‌انگیز.

تردید نیست که متولیان دین در عهد کوروش و کام‌بوجیه هنوز به‌صورت یک طبقهٔ صاحب امتیاز در نه‌آمده بودند و مزهٔ درآمدهای اوقاف و نذورات را نچشیده بودند. در عهد کوروش و کام‌بوجیه هیچ مقامی جز مقام شاه در کشور درخشش نداشت. متولیان دین در کشور به‌هر شماری که بوده باشند و از هرگونه احترام اجتماعی که برخوردار بوده باشند، افرادی از صمیم توده‌ها بوده‌اند که وظیفهٔ تبلیغ تعالیم زرتشت و تربیت اخلاقی مردم را بر دوش گرفته بوده‌اند. پات‌ایزد نیز گرچه به‌دربار کوروش و کام‌بوجیه وابسته بوده یکی از همین مغان نیک‌اندیش و مردم‌دوست بوده که چه بسا وظیفهٔ تربیت فرزندان کوروش را برعهده داشته و توانسته است از آنها افرادی نیک‌خواه و انسان‌دوست بسازد. در این که شخص کوروش یک زرتشتی تمام‌عیار و مؤمن بوده جدال نمی‌توان کرد. همهٔ خصوصیات اخلاقی و رفتار سیاسی او شاهد این امر است. فرزندان او نیز همچون خود او بوده و زیر نظر معلمان مؤمن زرتشتی تربیت شده بوده‌اند. در اینجا است که ما حق داریم گمان کنیم که هرگونه اقدامی که در غیاب کام‌بوجیه در ایران رخ داده باشد یک اقدام انسان‌دوستانه و عدالت‌خواهانه بوده که به رهبری بردیه و مشاورش پات‌ایزد صورت پذیرفته است. ولی یقیناً هدفش نه براندازی سلطنت هخامنشی بلکه براندازی امتیازات سپهداران زورمند بوده است، و کسانی که داریوش می‌گوید «ناراضی و نافرمان شدند و همراه گاؤماتَه رفتند» (یعنی طرفدار برنامه‌های اصلاحی بردیه شدند) مردم ناراضی از امتیازات طبقهٔ نوظهور اشراف بوده‌اند. هرودوت نوشته که بردیه‌ی دروغین مالیات سه‌سال را از گردن مردم انداخت. چنین اقدامی می‌توانسته توده‌های

کشاورز را هوادار او کند. نوشته داریوش که گاوماته‌ی مغ مملکات مردم را گرفت، نیز می‌تواند بازگیری مملکات رعایا از دست زورمندان باشد.

اقدام کامیاب داریوش به کمک سران پارسی برای بیرون کشیدن سلطنت از دست بردیه داستان دیگری است. چه بسا که بردیه هرچند نیک‌اندیش و نیک‌خواه بوده از نظر انسان دوستی و بزرگ‌منشی به پایه داریوش نمی‌رسیده است؛ زیرا داریوش - همچون کوروش - درخشش خاصی در تاریخ جهانی دارد. ولی ما در حال بازخوانی پرونده‌ئی هستیم که نیاکانمان گشوده بوده‌اند و هنوز بسته نشده است.

گزارش دربار داریوش که توسط تاریخ‌نگاران یونانی بازنویسی شده است می‌گوید که پس از بازگشت داریوش به ایران «گاوماته و برادرش» توسط داریوش کشته شدند. معنای این گفته آنست که دو رهبر اجتماعی که هم‌مطراز یکدیگر بوده و از نظر داریوش و دیگر سران هم‌فکرش خطر یکسانی داشته‌اند از میان برده شده‌اند. آیا یکی از این دو بردیه و دیگری پات‌ایزد نبوده که داریوش از روی عمد و به قصد فریب اذهان عمومی و توجیه اقدام خودش از آنها به‌عنوان دو برادر نام برده، و بردیه را نه بردیه بلکه گاوماته نامیده است تا پس از نابودگری بردیه کسی از رقیبان داریوش موضوع شاه‌کشی را عَلم نکند و دیگر زورمندان پارسی برای داریوش دردسری ایجاد نمایند و با بهانه ساختن خون شاه مقتول برایش مشکل نتراشند؟! این گزارشها حکایت از آن دارند که هیچ‌کس از رجال درباری و کشوری و لشکری تا روز پیروزی داریوش بر گاوماته متوجه نشده بوده که کسی که بر تخت سلطنت نشسته و با نام بردیه دست به اصلاحات زده بوده است نه بردیه‌ی حقیقی بلکه بردیه‌ی دروغین بوده که به‌خاطر هم‌شکلی با بردیه خودش را بردیه جا زده بوده است. گویا فقط یکی از زنان حرم بردیه، آن‌هم همراه ورود داریوش و سپاهیان‌ش به ایران، و در زمانی که داریوش و همدستانش قصد نابودگری «بردیه‌ی دروغین» کرده بوده‌اند، به‌طور تصادفی با دیدن گوش بریده گاوماته متوجه حقیقت شده و آن‌را به‌وسیله پدرش به‌گوش داریوش رسانده بوده است. این زن را داریوش پس از کشتن بردیه‌ی دروغین به‌همسری گرفت.

یک حلقه از حلقه‌های توطئه، پرخش‌آسپ است که گفته شده پسرش در مصر به‌دست خود کام‌بوجیه اعدام شد. هرودوت نوشته پرخش‌آسپ در روز قتل بردیه‌ی دروغین بر بان کاخ رفت و به جمعیت پارسیان اعلام کرد که مدتها قبل بردیه را به فرمان کام‌بوجیه سرب‌نیست کرده بوده و بردیه‌ی حقیقی از مدتی پیشتر وجود خارجی نداشته و این کسی که خودش را بردیه نامیده و تخت سلطنت را غصب کرده گاوماته است و یک مغ است. جالب اینکه این

پرخش‌آسپ نیز پس از افشای این راز و همزمان با قتل بردیه از بان سرنگون و کشته می‌شود، و گفته می‌شود که او خود را از بان به‌زیر افکند و خودکشی کرد. ما از خودمان می‌پرسیم که او پس از کشته شدن بردیه چه نیازی داشت که خودش را بکشد؟ آیا جز این بوده که قرار بوده حقیقت اسرار بردیه و گاؤماتَه و کام‌بوجیه برای همیشه به‌زیر خاک رود؟

آیا ساختن چنین روایت‌هایی آن‌هم پس از نابودگری بردیه کار ساده و آسانی نیست؟! تاریخ از این روایت‌ها بسیار در یاد دارد لیکن همیشه از بازگویی حقیقت آنها خودداری می‌ورزد؛ زیرا از روز ازل عهد کرده است که فقط روایت‌های پیروزمندان و زورمندان را بازگویی کند و با حقیقت امر کاری نداشته باشد. گویا از ازل سوگند خورده بوده که ستایشگر پیروزمندان باشد و آنچه درباره شکست‌خورده‌گان یا ستم‌دیدگان می‌داند نهان و مدفون بدارد.

خواننده تاریخ علاقه دارد که به‌هنگام مطالعه چنین رویدادهای مبهم و پیچیده‌ئی حدس و گمان ذهنیش را در بررسی آنها دخالت دهد. آیا نمی‌توان باورکرد که «مرگ نابه‌هنگام کام‌بوجیه»، «عَلَم شدن موضوع «بردیه‌ی دروغین» و «به سلطنت رسیدن داریوش» سه حلقه به‌هم پیوسته یک سلسله بوده‌اند که رقابت‌های خانوادگی هخامنشیان برسر دستیابی به تاج و تخت ایران آن‌را ساخته بوده است؟

حقیقت مرگ کام‌بوجیه و حقیقت امر گاؤماتَه و بردیه در پرده غلیظ ابهام مانده‌اند و هرگونه قضاوت درباره آنها نمی‌تواند که از دائره حدس و گمان فراتر رود. درعین حال روایات سنتی مبتنی بر گزارش‌های دربار داریوش در این زمینه نمی‌تواند که قانع‌کننده باشد.

چنین مواردی در تاریخ بسیار پیش آمده است؛ برخی برای همیشه در پرده ابهام مانده‌اند و برخی دیگر پس از چندی از زیر پرده بیرون افتاده و آشکار شده‌اند. دستگاه تبلیغاتی ساسانی با مزدک و قیام عدالتخواهان او همین کار را کرد، و چنان شد که مزدک عدالتخواه انسان‌دوست نیک‌اندیش به نُمادِ ناحق‌گرایی و آنارشیم و کژدینی تبدیل شد، چندان که سده‌ها پس از او خواجه نظام‌الملک توسی او را زندقِ بی‌دینِ اباحی مسلکِ ملعون می‌نامد. پیشتر از او با مانی چنان کردند که هنوز که هنوز است توده‌های عوام ایرانی وقتی نام او را می‌شنوند یک مرد شیاد در نظرشان مجسم می‌شود که می‌خواهد با نشان دادن نقاشی‌های زیبا مردم را فریب دهد؛ حال آنکه بخردان اهل تاریخ می‌دانند که مانی یک زاهد وارسته بود که نظری به‌مادیات دنیایی نداشت و گریز از دنیا را تبلیغ می‌کرد. با ابومسلم خراسانی نیز پس از آنکه به توطئه منصور عباسی ترور شد برای چند سالی که منصور سیاست عرب‌گرایی را دنبال می‌کرد همین معامله شد، و او برای بسیاری از ناآگاهان مردی خیانت‌پیشه شمرده شد که

می‌بایست «ابومجرم» خوانده شود نه ابومسلم؛ و چند سال هم او را «ابومجرم» می‌نامیدند و وقتی از او یاد می‌کردند به او نفرین می‌فرستادند. ولی به‌زودی حوادثی رخ داد که دوباره میدان تصمیمگیری به‌دست ایرانیان افتاد و از ابومسلم اعادهٔ حیثیت شد.^{۱۷}

روایتها و داستانهای که داریوش و دربارش دربارهٔ کام‌بوجیه و بردیه پراکندند، و شکوه و درخششی که داریوش در تاریخ کسب کرد، سبب شد که هیچ‌کسی در هیچ گوشه‌ئی از جهان نتواند که روایتی از حقیقت داستان آنها را در جائی برسنگی باقی بگذارد؛ و حقیقت به‌فراموشی سپرده شد تا تنها روایتی که برای تاریخ برجا بماند همان روایتی باشد که از زبان داریوش و درباریان‌ش پراکنده شده یا بر دل سنگهای بغستان نگاشته شده بود.

داریوش در گزارش بغستان از شش تن سپهدار و بزرگان پارسی نام می‌برد که دستیاران او در دستیابی به تخت و تاج بوده‌اند. اینها عبارت بودند از: ویندفرنه پور ویسپار، هوتنه پور ثوخر، گاؤبروو پور مردونیه، وی‌درنه پور بغه‌بغنه، بغبوخش پور داتووهیه، آردومنش پور و هوکه. روایت هرودوت که داستان ورود این شش تن بعلاوه پرخش‌آسپ همراه داریوش به‌کاخ را بازگوئی کرده و چه‌گونگی کشته شدن کسی که بردیه‌ی دروغین نامیده شده را بیان داشته است، نشان می‌دهد که آنها در یک توطئهٔ ماهرانه و از پیش طراحی شده دست به‌کودتا زدند. روایت می‌گوید که این هفت تن پس از بازگشت از مصر و شام به‌عنوان دیدار با شاه جدید و عرض گزارش وارد کاخ شدند. اینها سرکردگانی بودند که اجازه داشتند هرگاه و بی‌گاه وارد کاخ شده به‌حضور شاه برسند و مانع و واژنی بر سر راهشان وجود نداشت. همین روایتها حکایت از آن دارد که آنها در درون کاخ و درون کوشک زنان به‌کسانی که «گاؤماته» و برادرش پات‌ایزد» نامیده‌اند حمله‌ور شده و آنها را غافلگیر کردند. در از میان برداشتن آنها نه سخن از شورش رفته نه شرکت سپاه نه جنگ و درگیری. کسی که بردیه‌ی دروغین خوانده شده در کوشک زنان پس از مقاومت جانانه به‌دست داریوش و دوستانش کشته شد، و اعلام شد که او بردیه نبوده بلکه مغی گوش بریده به‌نام گاؤماته بوده، و بردیه پیش از این به‌فرمان کام‌بوجیه کشته شده بوده و کسی که عامل قتل بردیه بوده نیز خودش را هم اکنون کشته است، و قصه تمام شد. پس از این، شش سرکردهٔ پارسی که یاران داریوش بودند او را بر اورنگ شاهنشاهی ایران نشانند و خودشان دست‌یاران وی شدند.